

مادرشوهری بود که عروسی خودپسند داشت. روزی می خواست نحوه پختن پلو را به او بیاموزد. دیگی حاضر کرد و گفت: ابتدا

آب را در دیگ می جوشانی.

عروس گفت: این را می دانستم.

گفت: سپس برنج را در آن می ریزی.

عروس گفت: این را هم می دانستم.

گفت: سپس برنج را در آب می جوشانی تا دانه های آن ترد شود.

گفت: این را هم می دانستم.

گفت: سپس آن را در صافی می ریزی و دیگ را دوباره بر آتش می نهی و روغن در ته آن می ریزی و نان بر روغن می گذاری و

سپس برنج را در دیگ می ریزی.

گفت: این را هم می دانستم.

مادر شوهر که دید عروستش چقدر خودپسند است، گفت:

سپس خشتی بر در دیگ می گذاری.

گفت: این را هم می دانستم.

بعد از رفتن مادر شوهر عروس همان طور که آموخته بود پلو را تهیه کرد و خشتی بر سر دیگ گذاشت.

پس از چند دقیقه خشت از بخار دیگ خیس شد و در دیگ افتاد. عروس چون این صحنه را دید هاج و واج ماند و متوجه خودپسندی خود شد.

ظهر چون شوهرش به منزل برگشت گفت: ناهار چه داریم، گفت: خشت پلو.